

به باور دکتر مجتهدی، علت ضعف علمی دانشجویان فلسفه نبود روحیه خودباوری در آنهاست

آغاز و انجام خودباوری

امهدی پاكنهاد

دکتر کریم مجتهدی را می‌توان یکی از چهره‌های آشنا و قدیمی فلسفه غرب در دانشگاه تهران دانست که سعی وافری در جهت آموزش فلسفه غرب به جامعه فلسفی ایرانیان داشته است. دکتر مجتهدی همواره خود را آموزگار و معلم فلسفه دانسته است و این شأن را با هیچ یک از شیون هم‌ارز آن عوض نکرده است. تالیفات و تاملات دکتر مجتهدی در باب فلسفه کلاسیک و مدرن غرب و احاطه او به منابع دست اول فلسفه غرب، وی را در زمره استادانی قرار داده است که با طیب خاطر می‌توانند در باب دشواری‌ها و معضلات آموزشی فلسفه در ایران سخن بگویند. از آثار اوست: فلسفه در قرون وسطی، آشنایی ایرانیان با فلسفه‌های جدید غرب، فلسفه تاریخ، فلسفه نقادان، فلسفه هگل، فلسفه و تجدد و...

وجود آمد که ابتدا نامش دانشکده ادبیات و علوم انسانی نبود بلکه یک دانشکده مستقل بود که در آن رشته‌ای به نام علوم تربیتی و فلسفه تدریس می‌شد و در آن به فلسفه به‌عنوان یک رشته واحد بلکه بیشتر در قالب علوم تربیتی توجه می‌شد که بیشتر جنبه کاربردی داشت و در حد یک سری بحث‌های فلسفی و تاریخی و اشاره به فلاسفه بزرگ به آن پرداخته می‌شد. می‌شود گفت که این آموزه‌ها نوعی مطالعات و معرفت عمومی بود که به نظر من به طور پنهانی به گونه‌ای پرورش افکار انجام می‌شد؛ یعنی نوعی ترویج «تجدد غربی» به سبکی که آن موقع تصور می‌شد مفید است و الگو و نمونه آن هم تجدد قرن ۱۸ فرانسه بود که به عنوان منور الفکری و روشنگری در دوره قاجار مرحله به مرحله و در چهره‌های متعدد چون میرزا ملکم خان، آخوندزاده، طالبوف و... کم‌کم خود را نشان داده بود. اما بر می‌گردیم به دانشگاه تهران؛ در اثر بسط دانشگاه، همراه علوم تربیتی به رشته

توجه لازم و کافی نسبت به این رشته نمی‌شود لذا تصمیم گرفتیم به این مساله بپردازیم و با بررسی‌ها و نقاط ضعف، علت این معضل را جویا شویم. آیا به نظر شما این مساله ریشه در عدم علاقه نسبت به فهم نظری خودمان و تعمق در خودشناسی دارد و آیا ارتباطی بین دو مساله هست؟ پاسخ به مساله‌ای که مورد نظر شماست به صورت مجموعه‌ای است که باید جزء به جزء مورد تحقیق قرار گرفته و از هم تفکیک شود و به لحاظ فلسفی و ریشه تاریخی فلسفه ارزیابی شود. بنده در ارتباط با بحث‌های ریشه‌ای و تاریخی صحبت نمی‌کنم ولی یادآوری کوتاهی می‌کنم که با شروع به کار دانشسگاه تهران، مدارسی که قبلاً در رشته‌های علوم سیاسی و علوم تربیتی و... وجود داشتند در هم ادغام شدند و دانشکده‌ای به نام ادبیات به



یکی از طرق آشنایی با راهکارها و مبانی آموزش فلسفه، درک و دریافت تلقی فیلسوفان از ماهیت فلسفه و کار فلسفی است. وقتی فیلسوفان از ذات فلسفه سخن می‌گویند، در واقع به گونه‌ای از آموزش فلسفی حرف می‌زنند. کتاب‌هایی که دکتر مجتهدی در طول سال‌های اخیر منتشر کرده است همگی گویای اهمیت است که بحث آموزش فلسفه در تفکر او دارد. دکتر مجتهدی کتاب‌های متعددی را درباره تفکر و فلسفه فیلسوفان مختلف نوشته که هر کدام نشان در حکم مدخل مناسبی به اندیشه‌های فلسفی بوده و در حکم یک دوره آموزش فلسفی برای خوانندگان این آثار است.

♦ جناب استاد! آیا بعد از انقلاب تغییری در نحوه ارائه دروس ایجاد شد یا خیر، و اگر این تغییرات انجام شد در چه دروسی بود؟
بله، بعد از انقلاب تغییراتی رخ داد. در زمان سابق در رشته فلسفه غرب در دانشگاه تهران حدود ۲۰ یا ۳۰ واحد فلسفه اسلامی تدریس می‌شد و در رشته الهیات هم برعکس، ولی بعد از انقلاب واحدهای فلسفه اسلامی بیشتر شد و واحدهای فلسفه غرب هم کم و بیش به همان اندازه قبل تدریس شده‌اند.

♦ به نظر خیلی‌ها یکی از استوارترین جایگاه‌های تدریس فلسفه در کشور ما، دانشگاه تهران است و به قولی نهاد مادر است و در گذشته - چه از لحاظ استادان و چه از لحاظ ساختار آموزشی - نقش برجسته‌ای داشته است. ولی

فلسفه هم توجه خاصی شده و نهایتاً فلسفه رشته‌ای مستقل شد.

♦ خاطر تان هست در چه سالی فلسفه به صورت رشته‌ای مستقل کار خود را شروع کرد؟

تاریخ دقیق خیر، ولی می‌دانم که توسط دکتر سیاسی در روان‌شناسی کارهای مهمی صورت گرفت و دکتر یحیی مهدوی هم در رشته جدید فلسفه بر تمامه‌ریزی‌هایی انجام داد و دروس به صورت واحدی درآمد که در قالب ۱۴۰ واحد برای کارشناسی بود که از این تعداد ۷۰ واحد تخصصی و بقیه هم فرعی بود؛ از آن ۷۰ واحد تعدادی دروس کاملاً فلسفی و چهار واحد تاریخ فلسفه و چهار واحد عصر جدید و بعد از کانت را تشکیل می‌داد و جمعا ۱۶ واحد تاریخ فلسفه خوانده می‌شد؛ در قسمت کارشناسی ارشد هم واحدها تخصصی می‌شد و کانت را در دو سری تدریس می‌کردند چون از اهمیت بیشتری برخوردار بود.



مناسبات نامساله تربیت امروزه به عنوان مساله‌ای صوری و ثانویه درآمده است. در حالی که اگر به آرای علما و فلاسفه کلاسیک و پاستان غربینگاهی بیندازیم، درمی‌یابیم که تربیت در پی یک هم‌بستگی از گاتیک و اقدام وارمیان افراد یک اجتماع است. اینجا نقطه‌ای است که فیلسوفان از سوی سوو جامعه‌شناسان از سوی دیگر به هم پیوند می‌خورند. امیل دورکیم، جامعه‌شناس و متفکر فرانسوی بر سر مساله تربیت مباحث جذابی را مطرح کرده است.

ت

هم‌اکنون این نقش کمرنگ شده؛ شاید به دلیل نحوه گزینش افراد یا توجه زیاد به فلسفه اسلامی - در صورتی که دانشجوی به اسم فلسفه غرب وارد دانشگاه می‌شود. به نظر حضرت تعالی علت این مساله چیست؟

البته شما باید این سوال را از استادان فعلی دانشگاه تهران بپرسید چون بنده هم‌اکنون پازنشسته هستم. از طرفی بحث شما کاملا مطرح است و برای من هم چون خود را وابسته به دانشگاه می‌دانم، بحث مهمی است. به طور حتم اگر مساله اصلی (دانشگاه تهران) اشکالاتی پیدا کند قسمت‌های دیگر و دانشگاه‌های دیگر هم به مراتب با اشکالات بیشتری مواجه می‌شوند ولی به نظر من این مساله را نمی‌توان مختص دانشگاه تهران دانست چون مساله خیلی کلی‌تر از این حرف‌هاست و به طور کلی اعتماد به یادگیری و شناخت و خودپوری نزد جوانان ما امری متزلزل است. من مثالی برای شما می‌زنم تا بیشتر متوجه منظور من شوید. بنده را به دانشگاه خلیج فارس بوشهر دعوت کرده بودند. زمانی که سخنرانی من تمام شد، دانشجویانی برای صحبت سمت من آمدند که اصلا رشته تحصیلی دانشگاهی آنها علوم انسانی نبود و رشته فنی و مهندسی بودند. یکی از همین جوانان به من گفت که رشته سازه می‌خواند و می‌خواهد رشته تحصیلی‌اش را عوض کند و در شاخه جامعه‌شناسی ادامه تحصیل دهد؛ به این علت که در جامعه کاربردی تر است. این نشان می‌دهد که مساله فقط مختص رشته فلسفه نیست و دانشجویان ما این توهم را دارند که شاخه تحصیلی آنها کاربردی نیست. بنابراین من بینیم که مساله، اصلا رشته فلسفه نیست، اما در عین حال می‌توان گفت که این مساله، یک مساله فلسفی است. واقعا چرا فقط یک عده قلیل از دانشجویان فلسفه‌ای که یک مقداری کانت می‌دانند و یک قلمی دارند و یک خرده هم ز رنگ هستند به جایی می‌رسند و کاری پیدا می‌کنند.

به نظر من مساله تقسیم‌کار بین جوانان، تشخیص تخصص آنها و تشخیص استعداد جوانان است چون اصلا استعدادها تشخیص داده نمی‌شوند و جوان فکر می‌کند که اگر در رشته تخصصی خود مثلا سازه، چیزی یاد بگیرد این ملاک دانشستن کار در آینده نخواهد بود. در دانشگاه تهران هم می‌بینیم که شرایط به کلی یا سابق تفاوت دارد. مسائلی همچون عدم تشکیل به موقع کلاس‌ها و عدم حضور جدی و فعال دانشجویان در کلاس‌ها نگران کننده است.

هم‌برگردیم به بحث قبلی، امروزه در کشور ما بر بحث تحقیق و پژوهش و کار علمی تاکید بسیاری می‌شود اما در عمل می‌بینیم که این اتفاق نمی‌افتد و غیر از برگزاری چند سمینار و ارائه چند مقاله بی محتوا که به درد پایگانی می‌خورد نتیجه عملی‌ای از این بحث و ایده نمی‌گیریم. به نظر شما چه راهکاری باید اتخاذ کرد تا این تحقیق و پژوهش به نحوی درست و صحیح در جامعه عملی شود؟

بنده یا شما موافقم. این اتفاق می‌افتد چون اساسا پژوهش دستوری نیست. باید امکانات را فراهم آورد، استعدادها را تشخیص داد و استعدادیابی کرد؛ یعنی به طور مثال باید بین دو مقاله خوب و بد تشخیص درست و منطقی‌ای داد. برای مثال چرا هیچ وقت به من جایزه کتاب سال را نمی‌دهند چون اصلا هیچ وقت درباره کتاب‌های من نمی‌توانند تشخیص بدهند. شما الان می‌بینید وقتی جوانی را تشویق می‌کنند به صورت صوری و به گونه‌ای ظاهری او را تشویق می‌کنند بدون آنکه تشخیص درست راجع به جوان بدهند و این درست نیست. ما اول باید بدانیم و تشخیص دهیم که فرد چه کاری را انجام داده و آیا کار او ارزش تشویق را دارد، نه اینکه خود آن فرد هم خودش باور نداشته باشد. این به آن معناست که صداقت در مسائل علمی نه فقط در فلسفه، بلکه در کل رشته‌ها از بین رفته است. اینجاست که شخص اعتماد به خودش را از دست می‌دهد؛ یعنی زمانی که کار درست را انجام می‌دهد تشویق نمی‌شود و برعکس برای کار نادرستی که انجام می‌دهد تشویق می‌شود. نتیجه این کار باعث از دست رفتن اعتماد به نفس فرد و نیروی کار می‌شود. در ایران به نیروها هدف داده شده و دستور داده می‌شود که اختراع کنید و پژوهش کنید، اما این طور که نمی‌شود.

بنده در رشته خودم می‌گویم که بیشتر پژوهش‌ها در این رشته روتین‌سوی و جمع‌آوری است. حتی خود ما هم اگر صادق باشیم می‌بینیم کار پژوهشی ما هم یک نوع دقت در پژوهش‌هایی به زبان انگلیسی یا فرانسوی است که ما هم از آنها بهره‌ای می‌بریم اما به ندرت ممکن است کسی نکته‌ای را در همین نوشته‌ها متوجه شود در حالی که این کار ظاهر سازی است و در پژوهش ظاهر سازی سم است.

هم‌آیا شیوه آموزشی‌ای که در ایران پیاده می‌شود شیوه مطلوب آموزش فلسفه است و آیا این شیوه در از بین بردن روحیه انتقادی پژوهش دخیل است؟ بنده، هم با شما موافقم و هم در عین حال مخالف. جوان‌هایی که وارد دانشگاه می‌شوند، به خصوص در فلسفه، افرادی هستند که تصور می‌کنند می‌دانند چه می‌خواهند و این موجب یک نوع سوء تفاهم می‌شود مثلا زمانی که به او فلسفه درس می‌دهید می‌گوید من که نیامدم افلاطون بخوانم، در صورتی که فلسفه یعنی افلاطون. چون زمانی که کانت و هگل هم می‌خوانید باز هم دارید افلاطون می‌خوانید؛ حالا در هگل به زبان آلمانی. پس دانشجوی ما این تصور را دارد که راه را به پایان برده و هر چه که از ابتدا لازم است را او می‌داند و تصور می‌کند حالا که نیمه‌ده، همه چیز را می‌داند پس نقش استاد در برابر او صرفا تایید حرف‌های اوست و اگر استاد این کار را نکند، محبوبیت نخواهد داشت. در آموزش، تقابل لازم است نه تنبیه. مدیریت آموزش را می‌توان مورد نقد قرار داد و آن چیزی که به زعم من لازم است همین است.

هم‌آیا فلسفه قابل آموزش است؟

فلسفه عین آموزش است. آنچه شما در فلسفه باید بیاموزید خود آموزش است. زمانی که کانت ۴۰ ساله بود در رشته‌ای ثبت نام کرد. همه به او گفتند برای چه این کار را کردی؟ تو خودت استادی. گفت: «می‌خواهم یاد بگیرم». پس این روحیه فلسفه است؛ «می‌خواهم یاد بگیرم. نمی‌خواهم احمق بپریم». ما زمانی که یاد می‌گیریم، نسبت به آگاهی خودمان مسؤولیم. من هم باید سعدی را بدانم، هم کانت را بدانم. در این ۷۰-۶۰ سال که ما زندگی می‌کنیم، حق یادگیری داریم که حتی از حق حیات هم مهم تر است و این وظیفه ماست زمانی که چنین روحیه‌ای در کلاس در افراد ایجاد شود، احساسی به فرد دست می‌دهد و زنده می‌شود. این فلسفه است که این روحیه را در فرد ایجاد می‌کند. وظیفه همه اقشار ایجاد شغف یادگیری است.

هم‌سخن شما در ارتباط با روحیه یادگیری و پرسشگری است؛ زمانی که فرد وارد دانشگاه می‌شود این روحیه تا حدی تضعیف می‌شود. به نظر شما علتش چیست؟

من خودم این مساله را به سه بخش تقسیم کرده و گفته‌ام ما در ساختار آموزش سه بخش استاد، دانشجو و مواد درسی داریم که در هر کدام از اینها مشکلاتی داریم. ابتدا سراغ طیف دانشجو می‌روم. مشکلات این طیف در وهله اول این است که خیلی از پذیرفته‌شدگان در رشته فلسفه اصلا علاقه‌ای به این رشته نداشته و بر حسب اجبار به این رشته آمده‌اند و مقداری هم بی‌علاقگی در جریان تحصیل به وجود می‌آید که اگر سیستم آموزشی درست باشد، این مساله قابل حل است؛ یعنی اگر واقعا معلم‌مان ما این توانایی را داشتند که در دانشجو ایجاد انگیزه کنند، خیلی از مسائل حل می‌شد. حالا از طرف دیگر وارد نظام آموزشی‌ای می‌شویم که به مواد و مصالح آموزشی مشکل دارد، زبان بلد نیست، مطالعه نمی‌کند و روحیه تحقیق و پرسش ندارد.

این مساله به این علت است که جوان ما خود را باور ندارد و مقصر هم نیست. برخی عوامل محیطی و بیرونی همچون عدم ارزیابی درست از فعالیت‌های علمی و تحقیقی باعث می‌شود که جوان خودباوری‌اش را از دست بدهد و بنابراین همه‌اش مساله سیاسی نیست. دلیل آن، عدم تشخیص مناسب است، زمانی که بین دو مقاله خوب و بد داور به درستی تشخیص ندهد. این عدم خودباوری که یک امر بیرونی بوده، کم کم درونی شده و فرد بی‌انگیزه می‌شود.

خیلی از پذیرفته‌شدگان در رشته فلسفه اصلا علاقه‌ای به این رشته نداشته و بر حسب اجبار به این رشته آمده‌اند در عین حال در جریان تحصیل بی‌انگیزگی و بی‌علاقگی به وجود می‌آید که البته اگر سیستم آموزشی درست باشد، این مساله قابل حل است

البته دانشجویهای ما هم کم‌کاری می‌کنند چون یادگیری زبان دوم دیگر به عهده خود آنهاست.

البته کم‌کاری می‌کنند چون خودباوری ندارند. این علت اصلی مساله است و گرنه معلول‌ها زیاد است؛ زبان بلد نیستند و سر کلاس نمی‌آیند. منظوم این است که علت واحد نیست و علل کثیری در آن دخیل است، به مرور روحیه‌ای در دانشجو به وجود می‌آید که نه دیگران را باور دارد و نه در نتیجه خودش را ولی در فلسفه بحث‌هایی هست که باید تخصصی درباره‌اش صحبت کرد؛ یک سری مسائل کاذب هست که در روابط استاد با دانشجو اثر گذاشته و حتی در رابطه خود استادان هم تاثیر می‌گذارد. یکی از مسائل کاذب این است که آیا فلسفه غرب در جهت توسعه علم جدید است یا خیر، اکثراً فکر می‌کنند با فلسفه، خواندن علم جدید لوث می‌شود؛ یعنی این یک مساله کاذب است که فکر می‌کنند فلسفه، علم را لوث می‌کند چون در واقع این مساله برعکس است؛ فلسفه غربی همراه با علم به وجود می‌آید.

اساساً فلسفه جدید بر پایه نسبت بین دو مساله اساسی - یعنی فلسفه و دین - شکل گرفت. شما دکارت را ببینید؛ دکارت است حکام علم جدید را در فلسفه می‌بیند. در مثال معروف دکارت درباره درخت معرفت، مابعدالطبیعه یا در واقع همان مباحث فلسفه اولی ریشه و اساس درخت است. تنه درخت را طبیعیات تشکیل می‌دهد و شاخه‌ها یا میوه‌های آن هم فنون، اخلاق و طب هستند. بنابراین می‌بینیم که دکارت فلسفه را زیربنای علم جدید می‌داند؛ به طوری که اگر ما درخت را قطع کنیم، آن وقت دیگر طبیعیات عقلی نخواهیم داشت. آن علمی که در این میان در درجه اول اهمیت قرار می‌گیرد، ریاضیات است. ریاضیات ما در علم و ضابطه آن است. دکارت می‌گوید آن چیزی که قابل فهم است، به زبان ریاضی قابل بیان است. بنابراین این یک مساله کاذب است که ما فکر می‌کنیم این دو حوزه از هم مجزا و نسبت به هم بی‌ارتباط هستند. نسبت بین علم و عقل یک نسبت بنیادی است که ضعف هر کدامشان به ضعف آن دیگری منجر می‌شود. اگر دز سه قرن گذشته علم در کشور ما پیشرفتی نداشته، به این دلیل است که تفکر به این صورت جایگاهی نداشته است.

یک مساله کاذب دیگر نسبت بین فلسفه و دین است؛ به طوری که گفته می‌شود اگر فلسفه رشد کند، دین جایگاه خود را از دست خواهد داد؛ در حالی که این مساله هم

در واقع برعکس است؛ یعنی با وجود فلسفه، دین بسیار عمیق‌تر می‌شود. آخرین مساله کاذب، رابطه میان فلسفه اسلامی و فلسفه غرب است. من هر روز که می‌گذرد بیشتر به این موضوع اطمینان پیدا می‌کنم که ریشه‌های فلسفه غرب - حتی فلسفه جدید - یا ریشه‌های فلسفه اسلامی واحد و مشترک است. به عبارت دیگر من فکر می‌کنم یک نوع هم‌صحبتی میان آنها ممکن است. من روی این مساله تحقیقاتی انجام داده و واقعا به نتایج عجیب و جالبی رسیده‌ام.

به عنوان مثال متوجه شدم که هگل افلاطون را از روی متون یونانی‌ای شناخته که در زمان هگل، متخصصان یونان پژوه آنها را جمع‌آوری و چاپ کرده بودند ولی همراه این مجموعه یک ترجمه قدیمی لاتین هم چاپ شده که مترجم آن فیچس - مترجم اواخر قرون وسطی و اوایل دوره تجدید حیات فرهنگی - بوده است. امروزه که این اثر کوچک را مطالعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که این مترجم ایتالیایی افلاطون متأثر از سبک پروکلوئوس است؛ پروکلوئوس همان کسی است که «اوتولوگیا» یا کتاب «العلل» را که فلاسفه مسلمان مدت‌ها آن را منسوب به ارسطو می‌دانستند، نوشته است. می‌دانید که فلاسفه مسلمان بسیار از اوتولوگیا متأثر شده‌اند. حالا می‌بینیم هگل هم از همین منبع متأثر شده است. البته نتایج ممکن است متفاوت باشد؛ شکی نیست، ولی می‌توان ریشه‌های مشترکی میان آنها پیدا کرد.

فکر می‌کنید این مسائل کاذب یا سوء تفاهم‌هایی که به آنها اشاره کردید قابل رفع باشند؟

به هر حال وقتی می‌گوییم یک مساله کاذب است یا باعث سوء تفاهم شده، معنای دیگرش این است که آن مساله باید رفع و تصحیح شود. به این معنا قطعاً جا دارد که در رفع آنها بکوشیم. مساله نسبت میان دین و عقل به این خاطر در جامعه ما تبدیل به یک سوء تفاهم شده که جایگاه مستقل و ویژه هر کدام از آنها شناسایی نشده. بنابراین اگر بتوانیم جایگاه دقیق هر کدام از آنها را شناسایی کنیم، مشکل رفع می‌شود. اتفاقاً در اینجا فلسفه می‌تواند به ما کمک کند. اساساً کار فلسفه ایجاد تعادل و تناسب است که می‌تواند اعتقادات دینی ما را از باورهای علمی و باورهای علمی ما را از باورهای شخصی و سلیقه‌ای جدا کند و میان این حوزه‌ها تعادل و هماهنگی پدید آورد.

متأسفانه در رشته فلسفه بیشتر پژوهش‌ها رونویسی و جمع‌آوری از دیگر منابع است. حتی در آثار برخی از محققان صاحب‌نام این مسئله قابل مشاهده است، اما به ندرت ممکن است کسی در این نوشته‌ها متوجه این موضوع شود؛ در حالی که این کار ظاهر سازی است و در پژوهش ظاهر سازی سم است